## خشت اول

# چه کسی برای همیشه شاه بوده؟

حالا که دانسته ایم به واسطه ترک واجب و فعل حرام و مراعات نکردن حلال و حرام و دستورهای الهی به چنگال گرگ ها گرفتار آمده ایم، باز هم نباید بدانیم چه کار کنیم؟! راه نجات، فرار و بازگشت الی الله است :«ففرُّوا أ إلَی اللَّه» و گریختن به سوی اولیای او است زیرا اگر قلم تکوین و اَراده تَکوینیّهَ خدا نباشد هیچ قدرتی ولو بخت النّصر نمی تواند ضرری برساند. حتی اگر انسان بخواهد محرّمات را انجام دهد و یا مقامات و مناصب محرّمه را اشغال کند بدون اذن تکوینی خدا ممکن نیست آن همه ظالمین می خواستند ظلم کنند ولی چون در قضا و قدر الهی بنا نبود، جلوی ظلم آن ها گرفته شد .

آیا با این که همه گرفتاریم، باز هم نباید به فکر یکدیگر باشیم؟! چه قدر کار ما دور از خیر و سعادت است. مجلس ختم « أَمَّن یُجیبُ» هم چه بسا برای اغراض خودمان باشد. آیا ختم بدون توبه می شود؟! و آیا سودی به حال ما دارد؟ !

***

ما مهمان خدا هستیم؛ در سفره او هستیم، می بیند ما را، می داند ما چه کار می کنیم، می داند که ما خیال داریم چه کنیم. بهتر از ما خیالات ما را می داند. ما یک چیزهایی را خیال می کنیم و خیال می کنیم این خیالات ما واقعیّت پیدا می کند، و آن خیالات واقعیّت پیدا نمی کند. خدا می داند بر عکس است آنهایی را که خیال می کنیم واقعیّت پیدا می کند، واقعیّت پیدا نمی کند، و آنهایی را که خیال می کنیم واقعیّت پیدا نمی کند، واقعیت پیدا می کند، تا این مقدار مطلع است !

نمی شود از خدا مخفی کرد؛ خوب حالا که نمی شود مخفی کرد و خدا می بیند، می داند و قادر هم هست، یک چیزهای را دوست دارد، یک چیزهایی را دوست ندارد و برای خود ماست، والاّ برای او فرقی نمی کند؛ و اگر این جور است ، آیا ما بیش از اینَ حاجت داریم که همین قدر مطلع باشیم که«خدا بر ظاهر ما و بر باطن ما مطلع است ؟»

***

باید ملتفت باشیم که به غیر خدا توجّه نکنیم و حرف های ما حسابی باشد. گمان می کنم هر کس همین یک کلمه را رعایت کند، کارش تمام است؛ ولی ما با این که به این مطلب علم داریم، برخلاف آن عمل می کنیم. انسان باید ملتفت باشد که در هر حال و هر جا و با هر کس، سر و کارش با ذات واحد اَحَد عالم مطلع، جامع صفات خیر، جالب خیرات و دافع شرور و مضرّات، صاحب صفات جمال و جلال و مستجمع همه کمالات است، و خدا را در همه احوال، اَمکنه و اَزمنه حاضر، و بر خود و کارهای خود ناظر بیند، و بداند که خداوند نسبت به تمام امور، حتّی نسبت به آن چه در دلش و در خیالش می گذرد، مطلع است، و همه چیز نزد او واضح و آشکار و حاضر است:

«یَری أَثَرَ النَّملَة فی الصَّفا، وَ یَسمَعُ وَقْعَ الطَّیْر فی الْهَواء.»رد پای مورچه در سنگ بسیار سخت را می بیند، و صدای پرکشیدن پرنده را در هوا می شنود...اگر انسان به همین یک مطلب همواره توجّه داشته باشد، از دیگران مستغنی است. اهل جهنّم آتش خود را از همین جا با خود می برند!

هر کس که فردا به جهنّم می رود و می سوزد و به عذاب آن گرفتار می شود، در حقیقت اسباب سوختن و جهنّم و وسایل عذاب را به وسیله اعمالی که انجام داده از این جا با خود می برد؛ چنان که می فرماید: «إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» تنها به آن چه انجام می دادید پاداش داده می شوید. فردا، جزای عمل، همان عمل است که این جا داشته ایم.

***

کسانی که از مقداری معنویّات برخوردار بودند، دنبال کشف و کرامت نمی رفتند، می گفتند: کیمیا را می دانیم، ولی به کسی یاد نمی دهیم، ما می دانیم که چه چیز را به دیگران یاد دهیم.

کسی که از معنویّات و معرفت خدا بهره مند است، چه حاجت به کیمیا دارد؟! چه کیمیایی بالاتر از خداشناسی؟! همه واجبات برای تحصیل معرفت و مقدّمه آن است، و تنها معرفة الله، واجب نَفْسی و ذاتی و اعظم واجبات است.

***

مگر ما انسان ها می گذاریم، همه از نعمت های خدادادی یا ساخته بشر استفاده کنند و راحت زندگی کنیم؟!

نعمت های خدا را برای خود نقمت می کنیم!

مسلمان ها از جهتی که مسلمان هستند چنین نمی کنند، بلکه از جهت حیوانیت، یا بشریّت می کنند (نه از جهت انسانیّت و مسلمان بودنشان) و هر کدام گناه را به گردن دیگری می اندازند؟!

مگر همین بشر نیست که در روستاهای محروم با نان خشک تغذیه می کند؟! انسانی که نان خشکی او را سیر می کند، و یا با سبزی و ماست و پنیر می تواند زندگی کند، این همه حرص و طمع به دنیا و مال دنیا برای چه؟! چه کسی برای همیشه شاه بوده است؟ خداوند این کارها را می کند تا بشر بداند که از ناحیه خودش نیست و امور به دست دیگری است.

■ آیت الله بهجت رحمت الله علیه

## این...نت

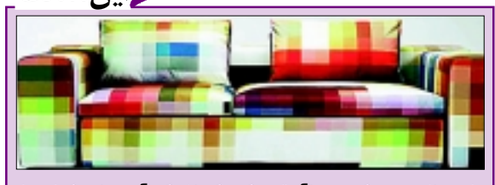

انصاف نیست که دنیا آن قدر کوچک باشد که آدم های تکراری را روزی صد بار ببینی و آن قدر بزرگ باشد که نتوانی آن کسی را که دلت می خواهد، حتی یک بار ببینی...!!

***

کفش هم اگر تنگ باشد زخم می کند . .

وای به حال وقتی که دل تنگ باشد . .

***

آهای سرنوشت! اسکار حق توست...

سالهاست که مرا فیلم کرده ای!

***

آرامش یعنی هر وقت قهر کردی ،

مطمئن باشی به جز تو ، هیچ کس جاتو نمی گیره!

***

وقتی شخصی حتی برای کارهای احمقانه ، بیش از حد می خندد، مطمئن باشید که او غم سنگینی در دل دارد . هنگامی که شخصی بیش از حد می خوابد، مطمئن باشید که احساس تنهایی می کند .

هنگامی که شخصی کم حرف است و بسیار مختصر و مفید سخن می گوید. این بدان معنی است که او فردی راز دار است .

## شوخی

وقتی از دوست اصفهانی خود آدرس یک خیاط را می پرسیم...

**شما: خیاط خوب سراغ داری؟**

**دوست اصفهانی شما: چی چی می خی بدوزی؟**

**– کت و شلوار.**

**– پارچه داری؟**

**– بله.**

**– از کی اسدی؟**

**–از مغازه...**

**– پارچد خُبس؟**

**– بله.**

**– چه رنگیس؟**

**– چه فرقی می کنه؟**

**– فرق می کوند دادا! فرق می کوند.**

**– خب، سورمه ای.**

**– چرا سورمه ی؟ ارزون تر بود؟**

**– نه.**

**– چیطو؟**

**– خب می خواستم سورمه ای باشه.**

**– مبارکس، خبریه؟**

**– نه بابا، بالاخره خیاط سراغ داری یا نه؟**

**– اگه خبری نیس کتا شلواری سورمی می خی چیکار؟**

...و این داستان ادامه دارد، بدون اعلام آدرس!

یک گپ کوتاه با منصوره کرمی؛ همسر شهید دکتر علیمحمدی

# اگر دوباره متولد می‌شدم...

## همسرم هیچ وقت دعوت‌نامه دانشگاه‌های معتبر جهان را نپذیرفت

**اولین بار در نشست سالانه یکی از تشکل های دانشجویی دیدمش . خیلی دلم می خواست از نزدیک با او صحبت کنم . به سمتش رفتم ، آن قدر متواضع بود و آراسته به ادب که از جایش برخاست و به من نزدیک شد و دستانم را به رسم آشنایی با دستان مهربان و مادرانه اش فشرد . با وجود آن همه فشاری که می دانم بر روح و جسمش وارد می شود ، با وجود تنهایی هایی که از آنها برای هیچ کس نگفته است ، نه گلایه کرد و نه از غصه هایش گفت . در عوض آرامش و لبخندش را از من دریغ نکرد و درخواست مرا برای گفت وگویی که حاصلش را می خوانید ، پذیرفت . او هم یک زن است ، مثل من . . . مثل تو . . . تنها با یک تجربه متفاوت . تجربه ای که وقتی پای شنیدنش چشم و گوش می سپاری ، حس آشنایی را تجربه می کنی : عشق . . . همان حس آشنای همیشگی که باید با ایمان آمیخته باشد تا دوام بیاورد و جاودانه شود . راستی او حالا دانشجوی ارشد مطالعات زنان دانشگاه الزهرا(س) است .**

■ سروناز حر

**– خانم کرمی فکر می کردید روزی شما را همسر شهید خطاب کنند؟**

نه اصلا چنین تصوری نمی کردم. ولی همیشه حس نگرانی داشتم؛ به ویژه از سال ۸۴ که تهدیدات جدی شد. از همان سال بود که متوجه شدیم وقتی دوستان همسرم به خارج از کشور مخصوصا انگلیس سفر می کردند، درباره پژوهش ها و فعالیت های همسرم مورد بازجویی قرار می گرفتند. حتی آنها که رشته شان متفاوت از رشته ایشان بود.

**– فرزندانتان از این تهدیدات خبر داشتند؟**

این تهدیدات را نمی دانستند، ولی اطلاع داشتند که شغل پدرشان حساس است، ولی نه تا آن حد که احساس نگرانی کنند.

**– مسیر زندگی علمی و کاری شهید علیمحمدی بر مبنای علاقه به فیزیک شکل گرفته بود یا حس تعهد خدمت؟**

همسرم پایبند به اعتقاداتی بود که اگر آنها را نادیده می گرفت، می توانست در شرایط خیلی بهتر و ایده آل زندگی کند، از بسیاری از دانشگاه های معتبر جهان دعوت نامه داشت، ولی در جواب اصرارهای من برای قبول کردن دعوت آنها و تحصیل در مقطع دکترا در خارج از کشور، همیشه می گفت: «هر دعوتی را نباید قبول کرد، من علاقه ای به رفتن ندارم، باید همین جا بمانم. من تحقیق کرده ام استادان ایرانی کمتر از اساتید خارجی نیستند.» معتقد بود رشته های نظری در ایران از لحاظ امکانات، تفاوتی با نقاط دیگر دنیا ندارد. اگر تفاوتی باشد مربوط به امکانات و تجهیزات رشته های تجربی است. می گفت تجهیزات رشته من یک قلم و کاغذ است! که آن را می توانم خودم مهیا کنم. حتی بعد از دکترا هم، هر دعوتی را برای سخنرانی و شرکت در همایش های خارج از کشور نمی پذیرفت.

**– چطور شد که بعد از شهادت دکتر علیمحمدی، تصمیم به ادامه تحصیل گرفتید ؟**

اوایل ازدواج مان بود. سال ۶۲ بعد از انقلاب فرهنگی و با بازگشایی دانشگاه ها، همسرم برای ادامه تحصیلات به شیراز رفت و من تهران ماندم. آن زمان به علت وقفه پیش آمده، اکثر دانشجویان متاهل شده و دارای فرزند بودند و بنابراین خوابگاه ها پر شده بود. از آنجایی که ما فرزند نداشتیم، در اولویت نبودیم و خوابگاه به ما تعلق نگرفت. من در آن دوره به دلیل تنهایی، افسرده شده بودم و کار خاصی هم نداشتم. به همین دلیل تصمیم گرفتم درکنکور شرکت کنم و شروع به خواندن کردم. وقتی همسرم متوجه شد؛ در آن مقطع مخالفت کرد. معتقد بود اگر من هم دانشجو بشوم، وقت کافی برای رسیدگی به مسائل زندگی مان نمی ماند، چون خودش هم وقت نداشت به من کمک کند. سال ۷۵ بود که همسرم بعد از گرفتن دکتری، به من پیشنهاد داد که در کنکور شرکت کنم و خودش دفترچه کنکور برایم گرفت و مشوق من شد. در بعضی درس ها هم مثل فلسفه و زبان به من کمک می کرد. همان سال به لطف خدا و یاری همسرم در رشته روانشناسی پذیرفته شدم. بعد از دوره کارشناسی، به‌دلیل بیماری پدرم فرصت نشد که ادامه تحصیل بدهم. وقتی همسرم شهید شد، بعضی ازدوستانمان مثل خانم دکتر ملک زاده از اساتید دانشگاه الزهرا(س) و اقوام و دیگران... مرا به ادامه تحصیلات تشویق کردند و مثل همسرم پیگیر بودند. وضعیت من در آن دوران خیلی مناسب نبود، داروهای اعصاب مصرف می کردم و آمادگی برای کنکور را نداشتم. باز هم لطف خدا و دعای همسرم شامل حال من شد. بالاخره با اصرار دوستان شروع به خواندن کردم و در نهایت دانشگاه الزهرا(س) قبول شدم.

**– چرا مطالعات زنان ؟ و چرا دانشگاه الزهرا(س)؟**

رشته مطالعات زنان را با شناخت و علاقه قبلی انتخاب کردم. قبل تر مطالعاتی درباره اش داشتم. رشته شیرینی است و برای خانم ها بسیار مناسب. زنان را با حقوق و مسائل خود آشنا می کند و می تواند در سطح جامعه و برای بانوان ایرانی مفید واقع شود. هدف من از انتخاب این رشته تاثیر گذاری در جامعه و حداقل کمک فکری به زنان هم وطنم به ویژه اطرافیان بود. وقتی به دانشگاه می آیم، حس خوبی دارم. زمان تدریس اساتید برایم بهترین لحظات است. لحظاتی که تمام مشکلات و سختی ها را فراموش می کنم.

**– قصد دارید این رشته را ادامه دهید؟**

خیلی علاقه دارم، ولی با توجه به شرایطم مشخص نیست که تا چه حد فرصت داشته باشم. مثلا هفته گذشته تهران نبودم و از دانشگاه های مختلف برای شرکت در مراسم روز ملی فناوری هسته ای دعوت شده بودم. مثل دانشگاه‌های مشهد، شیراز و یاسوج و....اگر در توانم باشد، علاقه مندم به دعوت دانشجویان پاسخ مثبت بدهم، ولی گاهی اوقات شرایط زمانی برایم بسیار فشرده و سخت می شود. تاجایی که حتی فرزندانم تحت فشار قرار می گیرند. ای کاش همه دانشجویانی که از من توقع شرکت در مراسمشان را دارند، می دانستند که مثل فرزندانم دوستشان دارم و قصدم تفاوت گذاشتن میان آنها نیست. تنها از بابت محدودیت زمانی است که بعضی ها را نمی توانم شرکت کنم.

**– این روزها چگونه می گذرد؛ برای شما و فرزندانتان؟**

به هر حال تنهایی سخت است. به ویژه برای من که در همه کارها به همسرم تکیه می کردم، در همه تصمیم گیری ها. حالا تکیه گاهم را از دست داده ام. بچه ها هم در کنارم هستند، البته مشغولیت های خود را دارند، دخترم۲۲ سال دارد و دانشجوی ترم آخر معماری است و پسرم ۲۷ ساله و شاغل است. از صبح می رود تا ۱۰ شب.

به هر حال جای خالی همسرم را همیشه حس می کنم. وقتی برای دخترم خواستگار آمده بود، واقعا تصمیم گیری برایم سخت ترین کارها بود، چون همیشه حرف و تصمیم همسرم برایم حجت بود.

**– با این وضعیت اگر دوباره متولد می شدید، زندگی مشترک با دکتر علیمحمدی را انتخاب می کردید؟**

هر چند بار دیگر که پیش بیاید، باز هم همین مسیر، مسیر زندگی ام خواهم بود. اگر فرصت بازگشت به قبل را داشتم، بیشتر از او مراقبت می کردم. بیشتر تشویقش می کردم، چون مسیری که او انتخاب کرده بود، بهترین مسیر بود. گاهی اوقات به او گله می کردم که فیزیک و فعالیت های تو، تمام وقتت را گرفته و برای ما وقت نمی گذاری. ولی او واقعا درگیری های زیادی داشت. اگر زمان به عقب باز می گشت، روز حادثه، اول من بیرون خانه می رفتم و اگر خطری نبود او را راهی می کردم. کاش همسرم را هنوز هم داشتم...

**یک خاطره**

شهریور سال ۸۸ بود که یک نفر با منزل ما تماس گرفت و خیلی گرم و صمیمی با من احوال پرسی کرد به طوری که من احساس کردم یکی از دوستان صمیمی همسرم است.

من هر روز از مسعود سوال می کردم که امروز کجا می روی اما آن روز متاسفانه از او سوال نکردم چون کلاس های درسی او هنوز شروع نشده بود و او در جاهای زیادی مثل هیئت ممیزی و سزامی مشغول بود.

وقتی جواب تلفن را دادم مردی از پشت تلفن گفت که از دفتر دکتر رهبر تماس می گیرم و گفت که دکتر رهبر یک کار فوری با آقای علی محمدی دارد ولی هر چه قدر تلفن دفتر او را می گیریم در داخل دانشکده نیست و جواب نمی دهد شما شماره موبایل آقای علی محمدی را بدهید ما کار فوری با او داریم.

گفتم خود آقای دکتر رهبر شماره همسرم را دارد ولی عنوان کرد که شماره قبلی را داریم و هر چه می گیریم جواب نمی دهد؛ من هم به او گفتم که شماره عوض شده و متاسفانه اشتباه کردم شماره جدید همسرم را دادم.

عصر همان روز وقتی همسرم به خانه برگشت از او پرسیدم که از دفتر دکتر رهبر با تو تماس گرفتند؟ پاسخ داد من از صبح تاکنون پیش دکتر رهبر بودم وقتی گفتم پس چرا زنگ زدند و شماره شما را گرفتند، گفت که پس کار تو بود؛ منافقین بودند از سوالاتی که شروع به پرسیدن کردند فهمیدم سوالات مشکوک است، تلفن را قطع کردم و همان لحظه خبر دادم.

همان سال ماه رمضان تلویزیون یک سریالی پخش می کرد که در آن فردی هر روز در حالی از خواب بیدار می شد که یک نفر اسلحه به سمت او گرفته و تیراندازی می کرد.

یک روز در حالی که افطار کرده بودیم و منتظر شروع این سریال بودیم، دخترم گفت که خیلی وحشتناک است که همیشه آدم با چنین اضطرابی بخوابد و یا هر روز چنین خوابی ببیند، اما در همان لحظه پدرش برای اولین بار از دهانش پرید و گفت که باور می کنید که من چندین بار به این شکل خواب دیده ام که یک نفر بالای سرم تیراندازی می کند و قصد دارد مرا بکشد.

## برداشت دوم

بچه های وزارت اطلاعات بازهم گل کاشتند و اقتدار اطلاعاتی خود را به همه جهان نشان دادند کاری نداریم که بعضی ها فیلم می سازند و در آن نشان می دهند یک نفر از آن سوی مرزها می آید داخل کشور و هرکاری می‌خواهد انجام می دهد و به راحتی با تغییر چهره از فرودگاه بین المللی کشور هم خارج می شود! دستگیری عامل ترور شهید احمدی روشن بعد از اعدام عامل ترور شهید علیمحمدی بازهم اخلاص و اقتدار نیروهای عزیز وزارت پرکار اطلاعات را نشان داد. واکنش همسر این شهید به خبر دستگیری تروریست را بخوانید:

عاملان ترور شهیدان هسته ای ایران، موجوداتی خوار و ضعیف هستند؛ این شخص هم به راحتی دنیا و آخرت خود را از دست داد . دشمن از انجام این ترور چند هدف را دنبال می کرد که اولین آن ها ایجاد رعب و وحشت در میان جوانان و دانشمندان ایرانی بود تا شخص دیگری در این راه قدم نگذارد اما این اقدام کور دقیقا نتیجه عکس داد و بسیاری از دانشجویان با عوض کردن گرایش خود وارد رشته های مرتبط با فعالیت های هسته ای شدند. هدف بعدی که دشمن دنبال می کرد این بود که کار سایت هسته ای نطنز با اختلال مواجه شود که این طور نشد و دوستان شهید با تلاش و کار بیشتر به کار خود ادامه دادند .

از دستگیری عامل ترور احساس افتخار و سربلندی دوباره برای ایران می کنم و این نشان از اقتدار جمهوری اسلامی ایران و دستگاه اطلاعاتی ما دارد.

## نقد سوم

# ترقه‌های میلیاردی

لیگ برتر فوتبال ایران تمام که می شود و قهرمان آن مشخص، نوبت به جولان اخبار نقل و انتقالات لیگ در رسانه های مکتوب و مجازی می‌رسد. اخبار نقل و انتقالات فوتبال در صدر اخبار ورزشی قرار می گیرد. این خبرها آن قدر برای رسانه های داخلی مهم و داغ است که حتی خبرهای مربوط به رقابت های یورو در رده اخبار درجه دو قرار می گیرد. اساسا برای رسانه های ما پیوستن کریم انصاری فرد به یکی از تیم های سرخابی یا امضای قرارداد جلال حسینی با پرسپولیس مهم تر است از مسابقات یورو یا همان جام جهانی کوچک.

در این ایام خبر مصدومیت بهداد سلیمی قهرمان وزنه برداری جهان و احتمال از دست دادن المپیک چندان برای اهالی رسانه مهم نیست و گوش علاقه مندان فوتبال از ترکیدن بمب های خبری مدیران باشگاه ها کر می شود. در صدر این مدیران معمولا بمب های علی فتح الله زاده، مدیر عامل آبی پوشان صدای بیشتری دارد. اما امسال او یک رقیب جدی در ترکاندن بمب خبری پیدا کرده. ظاهرا صدای بمب های این رقیب تازه، میلیاردی است و هر بمب او به اندازه یک میلیارد و سیصد میلیون تومان صدا دارد. حال سوال اصلی این است که آیا این بازیکنان که با این سر و صداهای جنجالی و قیمت‌های نجومی از تیمی به تیم دیگر نقل مکان می کنند ارزش واقعیشان به اندازه این قیمت هاست؟

پاسخ این سوال منفی است، چرا که یک نگاه کلی به همین لیگ تازه تمام شده به ما نشان می دهد که تعداد بازی های زیبا و با کیفیت با اغماض و ارفاق به اندازه انگشتان یک دست است. این قدر تعداد بازی های کسل کننده زیاد است که خاطره یک بازی خوب چند سال در ذهن مان می ماند و این قصه تکراری هر فصل است. در رقابت های باشگاه های آسیا این ستاره‌های چند صد میلیونی چه کار کرده اند؟ به جز دوبار صعود دوتیم اصفهانی به فینال لیگ قهرمانان که هر دو تیم هم بازی فینال را واگذار کرده اند، باشگاه های ایرانی یا در مرحله گروهی حذف شده اند و یا در همان دور اول مرحله حذفی از دور مسابقات خارج شده اند.

در عرصه ملی که اصلا حال و روز خوشی نداریم. تیم ملی فوتبالمان که از اجماع بازیکنان مطرح و میلیونی تشکیل می شود سال هاست در رقابت ملت‌های آسیا مقام خوبی بدست نیاورده است. به جام جهانی قبلی صعود نکردیم از همین حالا هم اما و اگر های همیشگی برای صعود به جام جهانی پیش رو کم کم دارد شروع می شود. به همین بازی اخیر ایران – قطر نگاه کنید، باور کنید جمع قیمت بازیکنان حاضر در زمین تیم ملی ایران از عهده ماشین حساب خارج است. صد هزار نفر را به ورزشگاه دعوت می کنند تا بازی ضعیفشان را به نمایش بگذارند و... بمب های میلیاردی– بخوانید ترقه های میلیاردی – نه در لیگ داخلی نه در باشگاه های آسیا و نه در تیم ملی امتحان خوبی پس نمی‌دهند، پس درد این مدیران چیست که به بیت المال چنگ می‌زنند و آن را به باد می‌دهند؟!

■ سجاد بهرام زاده

## ساعت ۲۵

– قالَ مَا مَنَعَکَ أَلاَّ تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُکَ؟!

– قالَ أَنَاْ خَیْرٌ مِنه ...

**اعراف/آیه ۱۲**

داستان ساده است؛ خدا به شیطان گفت: چه چیز باعث شد که سجده نکنی وقتی که تو را امر کردم؟! شیطان گفت: من از او بهترم؛ همین! شیطان فقط گفت من از او بهترم! تازه؛ او این برتری را اعلام کرد و این یعنی تکبر! فکر کن اگر در درون باخود چنین گمان می کرد، چگونه طرد می شد؟! مگر نه اینکه گناه عُجب از تکبر بیشتر است؟!

کمی گوشهایت را تیز کن؛ مولای ما امیر بیان در سطور نهج البلاغه برایت زمزمه می کند: « پس از آنچه خداوند نسبت به ابلیس انجام داد عبرت گیرید...زیرا خداوند اعمال فراوان و کوشش های مدام او را با تکبر از بین برد. او شش هزارسال عبادت کرد که مشخص می باشد از سالهای دنیا یا آخرت است. اما با ساعتی تکبر همه را نابود کرد. چگونه ممکن است پس از ابلیس فرد دیگری همان اشتباه را تکرار کند وسالم بماند؟ نه!هرگز!

خداوند هیچ گاه انسانی را برای عملی وارد بهشت نمی کند که برای همان عمل فرشته ای را محروم سازد!

فرمان خدا در آسمان و زمین یکسان است؛ و بین خدا و خلق دوستی خاصی وجود ندارد که به خاطر آن حرامی را که بر جهانیان اعلام فرموده حلال بدارد.» خطبه ۱۹۲

آی آدمها! داستان میان خود و خویشتن، هولناک‌تر ازین حرف‌هاست؛ که اگر نبود خدا با عظمتش میان آن وساطت نمی کرد؛ «أَنَّ اللَّهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِه».

■ عطیه السادات حسینی نیا

## خبر سوم

مبارزه انتخاباتی سناتور «جان مک کین» و «باراک اوباما» و مسائل مربوط به انتخاب بحث برانگیز سارا پالین به عنوان مشاور و معاون او هنوز هم در رسانه های آمریکا سوژه داغ خبری است . این بار البته سوژه جدید رسانه‌های آمریکا کتاب دختر «مک کین» علیه «کارل روف» یکی از مشاوران ارشد تیم جمهوری خواهان است که قرار است تا هفته دیگر وارد بازار کتاب آمریکا شود. وی در کتابش در حالی از هیلاری کلینتون به خاطر رفتار خوبش در مقابل پدرش تشکر کرده است که از بیل کلینتون به خاطر دروغ های متعدد به پدرش اظهار تاسف می کند و می نویسد من واقعاً از این همه دروغ برای بشریت اظهار تاسف می کنم .

دختر ۲۷ ساله مک کین در کتابش با عنوان « آمریکا، زن هرزه » در مقابل همه دروغهای مقامات سیاسی ارشد این کشور همان طور که در عنوان فرعی کتاب ذکر کرده، نامه ای عاشقانه خطاب به «آزادی» می نویسد .

مگان مک کین به عنوان خبرنگار و مقاله نویس«ام اس ان» به نقل از پدرش از ارتباط با جبهه جمهوری خواه می نویسد ولی با واکنش غیر انسانی آنها برخورد می کند. از آن طرف رئیس جمهور سابق بیل کلینتون نیز جبهه شایعات ساخته کارل روف را علیه پدرش تقویت می کند .

وی ادعا می کند در حالی که روف به عنوان مشاور سابق جرج دبلیو بوش برای پدرش شمشیر را از رو بسته بود، یکی از عاملین اصلی شایعات درباره پدرش هم محسوب می شد. یکی از این شایعات خبری مربوط به مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۰ است که از سوی جبهه جمهوری خواه برای پدرش ترتیب داده بودند؛ تولد یک پسربچه سیاه پوست در نتیجه رابطه پدرش با یکی از دوستان دخترش !

■ ترجمه محمد حسنلو

## ویتامینه

« پایی که جا ماند » خاطرات سیدناصر حسینی پور، جانباز و آزاده جنگ تحمیلی از اسارتگاه های مخفی عراق چاپ بیستم را رد کرد. راوی کتاب درباره حضورش در جنگ این گونه گفته است:« من در جزیره مجنون دیده بان بودم. کار دیده بان مشخص است و تفاوتش با رزمنده عادی در این است که عمل او باید حساب شده و دقیق باشد و به روز گزارش بدهد. وقتی اسیر شدم هم دیده بان بودم، اما نه دیده بانی که فعالیت جبهه و خاکریز عراقی ها را زیر نظر داشته باشد، بلکه دیده بان بدی ها و خوبی ها دشمن، دیده بان اتفاقات ناب و خوبی و بدی اسرای خودمان که گاهی برخی شان کم می آوردند، شدم. این دیده بانی را به صورت یادداشت های روزانه درآوردم. من دو بند کفش داشتم که یکی از دیگری بلندتر بود. بند کوتاه تر برای حساب روز بود و بند دیگر برای حساب ماه ها. به یک بند به حساب هر روز یک گره می زدم و به بند بلندتر به حساب هر ماه یک گره. یادداشت های روزانه را هم در کاغذهای سیمانی می نوشتم که با رفتن بچه ها به بیگاری به دست می آمد. همچنین خاطرات را روی زرورق سیگار و حاشیه روزنامه های عراقی می نوشتم...بیش از ۳۰۰ اسیر ایرانی در این اردوگاه ها بر اثر بیماری یا عفونت شهید شدند و این موضوع اصلا برای عراقی ها مهم نبود. زمانی که اعلام شد قرار است اسرای قطع عضوی آزاد بشوند، اسم ۷۵۰ اسیر از اسرای مخفی را نوشتم و در یک لنگه عصایم مخفی کردم. در لنگه دیگر هم خاطراتم را مخفی می کردم. هیچ وقت نشد که افسران عراقی از نوشتن و مخفی کردن خاطراتم آگاه شوند.» راوی «پایی که جا ماند» می گوید: «از ۸۰۸ روزی که در اسارت بودم، تنها خاطرات ۲۰۰ روز را مکتوب کردم چون در ۶۰۰ روز دیگر، اتفاق خاص و قابل تعریفی رخ نداد .»

وی این کتاب را به شکنجه گر خود تقدیم کرده و در متن تقدیمیه کتاب آورده است: «تقدیم به ولید فرحان گروهبان بعثی اهل بصره. نمی دانم شاید در جنگ اول خلیج فارس توسط بوش پدر کشته شده باشد. شاید هم در جنگ دوم خلیج فارس توسط بوش پسر کشته شده باشد، شاید هم زنده باشد. مردی که اعمال حاکمانش باعث نفرین ابدی سرزمینش شد. مردی که سالها مرا در همسایگی حرم مطهر جدم شکنجه کرد... »

**بخش هایی از کتاب :**

دستش را به طرفم دراز کرد تا ساعتم را بگیرد. ساعت را که درآوردم، انداختمش توی آب! عاقبت این کار را می دانستم. برایم سخت بود ساعت مچی برادر شهیدم روی دست کسانی باشد که قاتلان او بودند... حق داشت عصبانی شود، این کار او را عصبانی کرد که با لگد به چانه ام کوبید و با قنداق اسلحه اش به کتفم زد. به صورتم تف انداخت، احساس کردم عقده اش کمی خالی شد .

***

یکی از آنها که پرچم عراق دستش بود، کنارم حاضر شد. آدم عصبی به نظر می رسید، تکه کلامش «کلکم مجوس و الخمینیون اعداء العرب» بود، چند بار با چوب پرچم به سرم کوبید. از حالاتش پیدا بود که تعادل روانی ندارد. از من که دور شد حدود ۱۰ ، ۱۵ متر پشت سرم، کنار جنازه یکی از شهدا وسط جاده بود، ایستاد. جنازه از پشت به زمین افتاده بود. نظامی سیاه سوخته عراقی کنار جنازه ایستاد و یک دفعه چوب پرچم عراق را به پایین جناق سینه شهید کوبید، طوری که چوب پرچم درون شکم شهید فرو رفت. آرزو می کردم بمیرم و زنده نباشم. نظامی عراقی برمی گشت، به من خیره می شد و مرتب تکرار می کرد: اینجا جای پرچم عراقه !

***

نگهبان زندان با گاز انبر مقداری از محاسنش را کنده بود... اما وقتی حرف می زد عراقی ها را تا استخوان می سوزاند. پاسدار بود و حاضر نبود تحت هیچ شرایطی پاسدار بودنش را به خاطر مصلحت کتمان کند. معاون زندان که ستوان یکم بود به او گفت: انت حرس الخمینی؟ احمد سعیدی در جوابش گفت: بله من پاسدار خمینی ام! ستوان که حرف هایش را فاضل ترجمه می کرد، گفت: هنوز هم با این وضعیتی که داری به خمینی پای بندی؟ در جواب ستوان گفت: هر کس رهبر خودشو دوست داره. یعنی شما می خواید بگید صدام رو دوست ندارید، اسارت عقیده رو عوض نمی کنه، عقیده رو محکم می کنه !»

قیمت این کتاب خواندنی و مستند ۱۴ هزار تومان است .

## فلاش بک

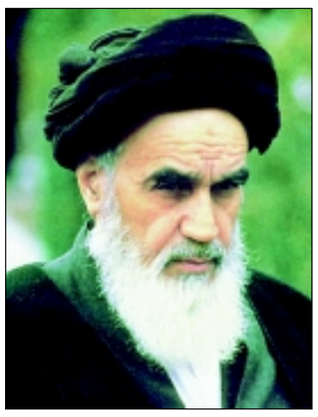

ملاقات با حضرت امام(ره) حتی بعد از ۳۳ سال آن قدر پندآموز هست که پاسخ‌های ایشان به خانم خبرنگار ایتالیایی در دوم مهر ۱۳۵۸ امروز هم تازه و کارگشاست؛ اگر گوش شنوایی باشد.

**– من در قیافه شما نگاه می کنم که یک قیافه آرامی است، و طبیعی است و نرم است. اما دنیا یک قیافه ای از شما، قیافه سخت، خشن، ترسناکی درست کرده. آیا این قیافه ای که از شما ساخته اند برای شما رنج آور نیست. شما را دیکتاتور جدید ایران می خوانند، این شما را ناراحت نمی کند؟**

از یک جهت البته ناراحتی دارد و آن اینکه دشمنهای ما چقدر برخلاف انسانیت عمل می کنند. ما متأسفیم که یک طایفه ای این قدر برخلاف انسانیت، برخلاف انصاف رفتار کند. از این جهت البته ناراحتی دارد. ما به حسب تعالیم اسلام برای عیسهایی که در بشر هست، باید متأثر باشیم. و از جهتی به نظر ما اهمیتی خیلی ندارد. برای اینکه ما یک راه حقی می‌رویم و البته در یک راه حقی که در مقابل ابرقدرتهاست، مقابل با منافع بزرگ یک کشورهایی است که می خواهند اینها را بخورند و ببرند. و من نمی توانم متوقع باشم که آنها بنشینند و نگاه بکنند. ما نگذاریم کارهایشان را بکنند. البته این برای ما خیلی بی سابقه نیست. همچو نیست که– یا همچو بوده است که– یک کار بی سابقه ای بوده است برای ما. ما می دانستیم که یک همچو حرفهایی هست. همیشه هست که یک ضعیفی که در مقابل یک قدرتهای بزرگی می خواهد جلوگیری بکند این تهمتها برایش هست. کسانی که اجیر هستند از طرف شاه، کسانی که اجیر هستند از طرف قدرتهای بزرگ، ما توقع نداشته باشیم که هیچ به ما زهری، زهرچشمی وارد نکنند. خوب، ما هم در خارج می بینیم که در مملکت ما دارند آشوب می کنند. عیناً می بینیم که آشوب می کنند. و ما هم می دانیم که به اینکه در روزنامه ها آنها هر چه دلشان بخواهد تهمت می زنند. خوب، شما لابد دیدید این را در روزنامه ها که نوشته اند که به امر خمینی پستان های زنها را بریده، با زنها چه کرده، البته دشمن است، ولی من متأسفم که دشمنها اینقدر خلاف انصاف و خلاف انسانیت عمل کنند.

**– آنهایی که از شما ترس ندارند و من دیدم که الآن اینجا جلوی منزل شما و در تهران هم دیدم که «خمینی، خمینی» می کنند. اینها یک احساسی به انسان دست می دهد که از یک تعصبی می آید. آیا شما این را خطرناک نمی بینید برای پیشرفت آدم، رشد انسان؟**

این تعصب نیست. این آزادی دوستی است. این به اصطلاح شما دموکراسی دوستی است. اینها احساس کرده اند که روی مصالح آنها عمل می کنیم. احساس کرده اند که ما نمی خواهیم ظلم بکنیم. به آنها نمی‌خواهیم ظلم بکنیم. آنها را نمی خواهیم به زور وادار بکنیم به یک کاری. این احساس که آنها از اسلام دارند و این احساس هم دارند که ما همان تبع اسلام هستیم و مطابق احکام اسلام عمل می کنیم. این دو احساس در مردم هست. یکی اینکه اسلام را می دانند که رژیمی است که عدالت در آن هست. و ما را هم می دانند که ما تابع یک رژیمی هستیم که عدالت هست. و ما می خواهیم اجرا کنیم عدالت را. از این جهت است این احساسات. نه یک تعصب خشکی باشد بدون من